انتخابات آمریکا و قدرت‌یابی جریان‌های راست در اروپا

فاشیسم یا ملی‌گرایی لیبرال؟!

■ علیرضا یاری ■

دونالد ترامپ در حالی به قدرت رسید که شعارهای وی مبتنی بر بیگانه‌ستیزی با نشانه‌هایی از نژادپرستی و واکنش به لاتین‌تبارها و مسلمانان، برای رأی‌دهندگان آمریکایی جذابیت داشت و رأی آنها ترامپ را به صندلی ریاست بر بزرگ‌ترین قدرت نظامی جهان نشاند. در نگاه اول این امر تداعی‌گر این نکته در ذهن است که گویی فاشیسم در حال قدرت‌گیری است و مانند سال ۱۹۳۳ در آلمان، قدرت در اختیار دیکتاتوری خطرناک قرار گرفته است اما از طرف دیگر «برنی سندرز» به عنوان نماد نوع دیگری از ملی‌گرایی مورد توجه بسیاری از جوانان آمریکایی قرار گرفت و رقابت نزدیکی را با هیلاری کلینتون انجام داد. با توجه به دو پدیده ترامپ و سندرز باید سعی کرد این تحولات را طور دیگری تحلیل کرد، چرا که شعارهای سندرز مبتنی بر سوسیال دموکراسی و رد هر نوع نژادپرستی نیز مورد توجه قرار گرفت.

■ **انتخابات آمریکا و نشانه‌هایی برای تغییر ذائقه مردم**

دو پدیده ترامپ و سندرز نشان از وقوع تغییراتی در ذائقه مردم آمریکا دارند و ویژگی بارز هر دوی آنها نقد شدید نظام حاکم بر آمریکاست. سندرز صراحتاً از انقلاب در سیاست‌ها صحبت و ترامپ سیاست‌های داخلی و خارجی را شدیداً نقد کرد. اما آنچه امروز پس از رأی‌آوردن ترامپ و تأثیر آن بر جوامع اروپایی مد نظر است، درک این نکته است که چه اتفاقی در حال وقوع بوده و جنس پدیده‌های در حال وقوع چیست؟ امروز پژواک آنچه در آمریکا در حال وقوع است در لهستان، مجارستان و بریتانیا (درباره ایده خروج از اتحادیه اروپایی) به وضوح مشخص است، سیاست‌های بیگانه‌ستیزانه و تقابل با مسلمانان در دانمارک نیز نشانه‌هایی از تشدید جریانی جدید است. رویای اروپای واحد پس از نازیسم، گویی با پدیده‌ای جدید روبه‌رو شده که با همان مشخصه‌های نازیسم در کشورها در حال وقوع است و این سوال را پیش آورده که آیا لیبرال- دموکراسی به آخر خط رسیده است؟

■ **فراز و فرودهای جهانی و سیاست‌های لیبرال- دموکراسی**

لیبرالیسم، یعنی آنچه در قرن ۱۹ در جریان بود، با آنچه امروز در اروپا و آمریکا ظاهراً رخ نموده است تفاوت چندانی نداشت. دموکراسی برای مردان سفیدپوست معنا پیدا می‌کرد و جریان جدید نیز ظاهراً در همین حدود در حال تعریف مفاهیمی مانند «ملت» و «حق» است و سعی دارد رنگین‌پوستان را از میوه دموکراسی محروم کند. لیبرال- دموکراسی زنجیر مرزها را از پای انسان اروپایی باز کرد و بروکرات‌های فرانسوی و آلمانی را مجاب کرد که می‌توان در کنار تبادل فرهنگی، پذیرش تنوع فرهنگی و همکاری، جهان بهتری متصور بود. رویایی که امروز در دل این جوامع با قوت گرفتن جریاناتی دیگر مورد تردید قرار گرفته است. اتحادیه اروپایی لیبرال از سوی آمریکای ورای اقیانوس، حمایت می‌شد. تلاش ایالات متحده برای اینکه فرانسه و آلمان غربی کینه را کنار بگذارند و اروپا را از شر تخاصم نجات دهند، برای کنار رفتن مرزها و تولید ملت واحد در سایه پان‌اروپاییسم بود، اتحادی که در دل آن احترام به دموکراسی و حقوق بشر نهفته است. اروپای جدید مولد اندیشه‌هایی بود که برای دوری از تخاصم نیاز بود اما با تغییرات در آن سوی اقیانوس (با انتخابات ریاست‌جمهوری آمریکا و برگزیده شدن ترامپ)، گویی تلاش‌ها برای ساخت یک اتحادیه لیبرال مبتنی بر ارزش‌های دموکراسی و حقوق بشر و اقتصاد آزاد، فراتر از مرزها با تردیدهای جدی مواجه شده است. دلارهای آمریکایی در قالب طرح مارشال، فرانسه و آلمان پس از جنگ را بازسازی کرد و رابطه این دو را بهبود بخشید به‌گونه‌ای که هم‌اکنون جنگ بین این دو کشور غیرمحتمل است. جنگ سرد با فروپاشی شوروی به آخر رسید و فوکویاما از پایان تاریخ سخن گفت؛ جایی که قرار بود لیبرال- دموکراسی و رفاه حاصل از سرمایه‌داری، پیشران ملت‌ها باشد. به‌فاصله اندکی یوگسلاوی فروپاشید و چهره زشت نژادپرستی این‌بار در قاب نسل‌کشی گسترده مسلمانان دوباره رخ نمود و تردیدهای جدی در برابر پایان تاریخ با پیشتازی لیبرالیسم ایجاد کرد. پوتین از خاکستر شوروی برخاست و روسیه با تمام ظرفیت و کارت‌های شوروی شروع به ایفای نقش در بازی‌های بین‌المللی کرد. با طرح نظریه برخورد تمدن‌ها از سوی ساموئل هانتینگتون و سپس اشغال دو کشور اسلامی توسط آمریکا در دوره بوش پسر، گویی ستون‌های جهان مدرن در حال فروپاشی بودند. رأی آوردن باراک اوباما آب سردی بود بر آتشی در جهان رو به افراط، از سوی دیگر نیز مدودف خواهان همکاری با غرب در روسیه به قدرت رسید و بارقه‌هایی از امید را به وجود آورد.

■ **اروپا در چه وضعی است؟**

پوتین دوباره به قدرت برگشته است، اروپای امروز غرق در بدبینی نسبت به لیبرالیسم ایده‌آل است و آن را به چشم عامل مشکلات می‌بینند. بیگانه‌ستیزی و اسلام‌ستیزی در اوج قرار دارد و مسلمان‌ستیزی جایگزین یهودی‌ستیزی شده است. پاپ فرانسیس در سخنرانی خود در سال ۲۰۱۴ در استراسبورگ گفت: «ایده‌های بزرگ با الهام از اروپا[ی واحد] جذابیت‌های خود را از دست داده است و تنها نهادهای بروکراتیک تکنیکی وجود دارد». مجارستان بهترین نمونه برای بررسی آن چیزی است که در حال وقوع است، این کشور که بنا به ادعا، شاهد یکی از بزرگ‌ترین کشتارهای یهودیان در جنگ دوم جهانی بود، بعد از جنگ و در سال ۱۹۵۶ یکی از جانانه‌ترین مقاومت‌ها را در برابر کمونیست‌ها به نمایش گذاشت و در دهه آخر قرن گذشته به دموکراسی رسید و در نهایت به عضویت اتحادیه اروپایی دست یافت. بسیاری می‌اندیشیدند که این انتهای راه است اما مشخص شد ابتدای نگرانی‌هاست. در مجارستان که کشوری کوچک با اقتصادی ضعیف در یک بازار بزرگ و رقابتی است، ترس برای زبان و فرهنگ و هویت به طور کلی رخ نموده و یاد امپراتوری اتریش مجارستان برای ملت مجار زنده شده است. مجارها شاید خیلی تمایل نداشته باشند در تاریخ نامشان در کنار نازی‌ها و به عنوان همدست آنها در شرق اروپا آورده شود. اوربان که از راست‌گراهای افراطی است قدرت را در این کشور به دست گرفته و اکنون در برابر ستون‌های مهاجران مسلمان به عنوان سپر دفاعی اروپای مسیحی در حال ایفای نقش است. وی به بهانه امنیت در حال سرکوب و ساکت کردن رسانه‌هاست و تصاویر مهاجرانی که پشت سیم‌خاردارها مانده‌اند، برگه‌های رأی را به نفع او به صندوق می‌ریزد و تصور تکرار تاریخ در پیش چشم بعضی ناظران قرار گرفته است.

■ **آیا اروپا به دهه ۴۰ میلادی بازگشته است و دوباره شاهد فاشیسم در آن هستیم؟**

هر چه رسانه‌ها بیشتر به جریان‌های راست افراطی تهمت فاشیسم می‌زنند، پیروزی‌های بیشتری نصیب این جریانات در صندوق‌های رأی می‌شود. گویی همان‌گونه که فاشیسم بعد از جنگ اول جهانی، از صندوق‌های رأی سربرآورد، جریان جدید نیز مولود صندوق‌های رأی است. این یک پارادوکس است: تکیه بر برچسب نازی و خاطره آن، دیگر مانند گذشته کارآیی ندارد و مانع قدرت گرفتن احزاب راست افراطی نمی‌شود. ۷۰ سال با استفاده از این برچسب این اطمینان وجود داشت که احزابی که سیستم فعلی را برنمی‌تابند توان قدرت‌گیری نخواهند داشت. اما این تفسیر از این پدیده یک تفسیر ناقص است. در عصر وستفالیایی، دولت- ملت به‌عنوان واحد سیاسی و محل زندگی سیاسی شناخته شد. نهادهایی مانند اتحادیه اروپایی یا قراردادهای تجاری آزاد که سعی در کمرنگ کردن دولت- ملت داشتند، با این موج جدید دچار مشکل شده‌اند. این نهادها و قراردادها با منافع ملی در تعارض قرار گرفته‌اند و همین باعث تشدید واکنش‌ها به آنها شده است. تلاش برای نامگذاری این موج تحت عنوان فاشیسم، برای تقابل با حیات مجدد جریان‌های ملی و تلاش برای حفظ سیستم‌های چندملیتی پس از جنگ دوم جهانی است.

■ **ملی‌گرایی، هسته اصلی لیبرال- دموکراسی**

ناسیونالیسم هسته اصلی لیبرال- دموکراسی است. امپراتوری‌های چندملیتی مبتنی بر استبداد، حکومت‌هایی بودند که دموکراسی و حقوق بشر را رد می‌کردند، در برابر آشوب‌های ملی‌گرایانه از هم فرو پاشیدند. تلاش مردم آمریکا علیه انگلیس جریانی ملی‌گرایانه بود[1] آشوب‌های فرانسه که نتیجه آن جمهوری بود، بر شعارهای ملی‌گرایانه سوار شده بود. تمام انقلاب‌های لیبرال قرن ۱۹ میلادی در اروپا با شعارهای ملی‌گرایانه همراه بود و هسته اصلی لیبرال- دموکراسی، ملی‌گرایی بود.

■ **تفاوت فاشیسم با ملی‌گرایی**

فاشیسم و ملی‌گرایی با یکدیگر دو تفاوت عمده دارند؛ در کشورهای فاشیستی، در سیاست داخلی منتقدان و مخالفان ساکت می‌شوند و اجازه نقد داده نمی‌شود اما در کشورهایی که احزاب ملی‌گرا به قدرت رسیده‌اند، حق انتقاد برای مخالفان باز است، سیاستمداران از طریق صندوق رأی به قدرت رسیده‌اند و انتخابات را تعطیل نخواهند کرد و همچنان تکثر در دل جامعه باقی خواهد ماند. تفاوت دوم در سیاست خارجی است؛ ناسیونالیست‌ها در پی تعدی به حقوق دیگران یا تجاوز به دیگر کشورها نبوده و در پی تقویت مرزهای ملی هستند، حال آنکه فاشیسم به صورت تاریخی در حال حمله به حقوق دیگر ملل در جهت دستیابی به منافع شخصی، تأکید بر برتری ذاتی نژادی و حق پیگیری آن در قامت یک ملت بود. انگلیسی‌ها با تکیه بر این ایده که بخشی از اتحادیه اروپایی ماندن به نفع آنها نیست، در حال جدا شدن از آنند. تأکید بر سیاست‌های ضد مهاجرتی احزاب در حال قدرت‌گیری در اروپا نیز نشأت گرفته از لیبرال- دموکراسی و دفاع از شعار اصلی آن یعنی ملی‌گرایی است و با فاشیسم متفاوت است. شعارهای جدید، تأکید مجدد بر دموکراسی لیبرال سنتی است که هسته آن دولت- ملت خودمختار است، همان چیزی که سازمان ملل متحد بر آن بنا نهاده شده است. پیروزی احزاب دست راستی تأکید بر این نکته است که حق تعیین سرنوشت ملی برای مردم، به دلیل بروز ناکارآمدی در نهادهای کمرنگ‌کننده مرزهای ملی دوباره اهمیت یافته است.[2] لیبرال- دموکراسی به ملت‌ها چیزی را دیکته نمی‌کند، عضویت در یک سازمان بین‌المللی، اتخاذ سیاست تجارت آزاد، حمایت از تولیدات یا حذف مهاجران، همگی اینها را به تصمیم مردم یا نمایندگان آنها واگذار می‌کند. این انتخاب می‌تواند عاقلانه، غیرعاقلانه یا حتی غیرعادلانه باشد. با این حال در لیبرال- دموکراسی قدرت در انتخاب و اتخاذ تصمیم مردم است. آنچه ما امروز در اروپا شاهد آن هستیم، بروز اراده مبتنی بر دولت- ملت در برابر عضویت در اتحادیه اروپایی، ناتو و موافقتنامه‌های تجاری و به همان اندازه درباره حق کنترل مرزهاست. افراد منطقی می‌توانند اختلاف نظر داشته باشند و آن را در روند سیاسی هر کشوری که قدرت برای تغییرات در سیاست از طریق صندوق‌های رأی است، حفظ کنند. هیچ تضمینی وجود ندارد که تصمیم شهروندان عاقلانه خواهد بود. افزایش ملی‌گرایی در اروپا نتیجه شکست اتحادیه اروپایی در ۸ سال پس از ۲۰۰۸ است. این اتحادیه از مهار بحران و بهبود اوضاع اقتصادی عاجز مانده است، با وقوع سیل مهاجران هنوز نتوانسته سیاست منسجم و موثری را اتخاذ کند و همین امر می‌تواند این سوال را در ذهن شهروندان تقویت کند که آیا باید در اتحادیه اروپایی باقی بمانند؟ همین سوال برای ترامپ و رأی‌دهندگان به وی وجود دارد که آیا باید جزیی از تجارت آزاد و ناتو باقی بمانند؟ همان‌گونه که در دهه ۵۰ میلادی، مک‌کارتی با اتهام و برچسب کمونیست با بسیاری برخورد کرد، امروز همان جو در اروپا و آمریکا هویدا شده است و عده‌ای با برچسب فاشیست در حال برخورد با کسانی هستند که سیستم فعلی را رد می‌کنند. شاید بین حامیان موج جدید، فاشیست‌هایی وجود داشته باشند اما با توجه به نهادینه شدن لیبرال- دموکراسی، تقویت سیستم قضایی و نیز تغییر فضای سیاسی جوامع، قدرت‌گیری مجدد فاشیسم مبتنی بر نژادپرستی و تظاهرات خشونت‌آمیز برای برتری نژادی قابل تصور نیست. ما شاهد بازگشت به ناسیونالیسم در اروپا و آمریکا هستیم، به دلیل آنکه اینترناسیونالیسم منافع و جذابیتش را برای ملت‌های این کشورها از دست داده است. احزاب جبهه ملی در فرانسه AFD[3] در آلمان و حزب آزادی اتریش، ایدئولوژی خود را بر بیگانه‌ستیزی در درون مرزها و مبتنی بر ملی‌گرایی و تقابل با سیستم فعلی بنا کرده‌اند و به دنبال تعدی به دیگران یا حتی در پی برتری نژادی نیستند و تقابل آنها با چیزی است که خودمختاری دولت- ملت را کمرنگ کرده است.

پی‌نوشت

1-http://www.artsdome.com/zer-glingsphinx/article/nationalism.htm

2-https://www.quora.com/What-is-the-difference-between-ultra-national-ism-and-fascism

3-Alternative für Deutschland, AfD

منبع: اندیشکده تبیین

جریان‌های فکری ساختارشکن در عصر مظفرالدین‌شاه

دسته‌بندی روشنفکران در عصر مشروطیت

وحید بهرامی: با نگاهی کلان به تاریخ دوران مشروطیت می‌توان متوجه شکل‌گیری اندیشه‌هایی ساختارشکنانه در ایران شد که دارای منشا غربی بودند. اندیشه‌هایی که از مبانی غرب تغذیه می‌کردند و با بافت اندیشه‌های اسلامی و سنتی ایرانیان ناسازگاری داشتند. علت شکل‌گیری این نوع اندیشه‌ها را می‌توان از یک سو به دوران طولانی سلطنت مستبدانه ناصرالدین‌شاه، ضعف قانون در کشور و عدم ظرفیت نظام استبدادی قاجار در پذیرش برنامه‌های اصلاحات درون‌ساختاری نسبت داد که موجب شد عده‌ای از روشنفکران در صدد برآیند با اصلاح ساختار و رفرم سیاسی، کانون قدرت سیاسی را در دست شاه و دربار محدود کنند. از سوی دیگر سفرهای مکرر شاه، دربار و جامعه روشنفکر ایرانی به فرنگ و آشنایی بیشتر ایرانیان با پیشرفت و تمدن تازه غرب، جامعه نخبگان ایرانی بویژه آنهایی که زندگی در مغرب زمین را با فرهنگ آن تجربه کرده یا با فرهنگ تازه غربی آشنا بودند، این اندیشه را تقویت کرد که ایران هنگامی از امنیت، آسایش، حیثیت بین‌المللی، ثبات و ترقی برخوردار خواهد شد که بنیان‌های استبداد فروریزد و یک نظام مشروطه دموکراسی‌گونه غربی جایگزین آن شود. اینها خود عاملی شد تا این روشنفکران غرب دیده، ایدئولوژی و تفکر غربی را در حرکت سیاسی جدید، الگوی خود قرار دهند. این عده بدون در نظر گرفتن ساختار اجتماعی- فرهنگی- اقتصادی جامعه ایران می‌کوشیدند اندیشه‌های جدید غربی در عرصه سیاست و اجتماع را با همان ماهیت غیردینی تبیین کنند. بدین ترتیب این عوامل زمینه‌ساز ظهور گروه‌های متعدد روشنفکری با افکار ساختارشکنانه نسبت به بافتار سنتی آن زمان شد که از آرمان‌ها و افکار سیاسی غرب پیروی می‌کردند. می‌توانیم این گروه‌ها را به ۳ دسته تقسیم کنیم: روشنفکران مصلحت‌جو، روشنفکران سکولار و روشنفکران اصلاحگر. در ادامه این نوشتار درصدد است به اختصار اندیشه‌های نمایندگان این ۳ گروه را تبیین کند و در انتها جایگاه اندیشه‌های آنها نزد مردم بررسی خواهد شد.

الف) روشنفکران سکولار

این گروه نمونه‌ای بارز از گروه‌هایی بودند که مشروطه را با همان مفهوم غربی، تفسیر و تحلیل می‌کردند. میرزا فتحعلی آخوندزاده را می‌توان چهره شاخص این گروه از روشنفکران دانست. آخوندزاده مشروطیت را کاملاً به شیوه بورژوازی غربی تفسیر می‌کرد و در جامعه آن دوران بسیار ساختارشکنانه، مشروطه غربی و اسلام را در تضاد و تناقض می‌دانست و اعلام می‌داشت که این دو حوزه باید از هم جدا باشند. در واقع این گروه به نفی کامل دین اعتقاد داشتند و راه تمدن و فرهنگ غربی را، تنها راه ترقی ملت و جامعه ایرانی می‌دانستند و تحصیل آن را نیز جز با هدم اساسی عقاید دینی ممکن نمی‌دانستند، چرا که معتقد بودند به مدد احکام شرعی، آزادی و آزادی‌خواهی و مشروطه غربی در ایران نهادینه نخواهد شد. بدین ترتیب مشروطه‌خواهان سکولار برای رویارویی با ساختار اسلامی حاکم بر جامعه، به تبلیغ ناسیونالیسم و ملی‌گرایی پرداختند و در پرتو آن، احیای ایران باستان و مفاخر باستانی را در دستور کار خود قرار دادند. آنان بدون هیچ گرایشی به زرتشت و رسوم پیش از اسلام، تنها به خاطر سست کردن پایه‌های اعتقادی مردم و اسلام‌زدایی، ایران باستان و هرچه را که به آن بستگی داشت می‌ستودند و به طرح و تبلیغ آن می‌پرداختند. بدین ترتیب این افکار و هواخواهی‌های یکجانبه آنها با ساختارهای سیاسی- اجتماعی و فرهنگی آن روز جامعه ایران کاملاً ناسازگار بود و به نوعی ساختارشکنی محسوب می‌شد.

ب) روشنفکران اصلاحگر پروتستانتیزم

دسته‌ای از روشنفکران به رهبری طالبف، همچون مارتین لوتر نسبت به مسیحیت، نگاهی اصلاحگرانه به دین داشتند. این گروه بیش از اصلاحگری، ساختارشکن بودند و بر این عقیده پافشاری می‌کردند که برای ورود عقلانیت غربی به ایران باید اصلاحگری را در سنت دینی همچون جنبش پروتستانتیزم لوتر ایجاد کرد. لازم به ذکر است در تفکر اصلاحگر لوتری، پایه و اساس، اومانیسم و خوشبینی به انسان است که بر این اساس، اصالت از آن انسان است و نه خدا و انسان محور همه چیز است. این وضع در جنبش پروتستانتیزم لوتری موجب ادعای استقلال در وضع قانون و بی‌نیازی از شریعت و وحی می‌شود. بدین ترتیب طالبف و گروه همفکر او با استدلال‌های مبتنی بر پروتستانتیزم، قانون را به مادی و معنوی تقسیم کردند و بر این باور بودند که قوانین معنوی را پیامبران به وسیله وحی می‌آورند ولی قوانین اجتماعی و سیاسی و مدنی کشور باید به وسیله خردمندان و اندیشمندان کشور ساخته شود.۴ بر این منوال این جریان ضمن عدم انکار مذهب و قوانین مرتبط با آن بر عکس گروه سکولار، آن را جدای از جنبه‌های مادی و زندگی این جهانی تعبیر و تحلیل کردند. گروه طالبف در عمل برای کنار زدن اسلام‌گرایان از صحنه سیاسی و حکومتی در دوران مشروطیت دست به ساختارشکنی‌های متعددی در جامعه آن دوران زدند و سخن از ناتوانی اسلام و آموزه‌های آن در اداره زندگی دنیوی مردم به میان آوردند و در سخنرانی‌های رسمی و غیر رسمی و روزنامه‌ها گفتند و نوشتند: امروز نمی‌توان با قانون‌ها و آیین‌های دینی جامعه را اداره کرد. و بدین ترتیب با تلاش برای درهم شکستن سنت‌ها بیان کردند باید دین را کنار زد و به اقتضای روز به قانونگذاری پرداخت. در واقع روشنفکران این دسته در نهضت مشروطیت با تاثیرپذیری از روشنفکران اروپایی بدون توجه به تفاوت شرایط و وضعیت ساختاری و فرهنگی جامعه ایران، به ستیز با اسلام و آموزه‌های آن پرداختند و گروه دیگری از روشنفکران ساختارشکن را در بازه زمانی مشروطیت تشکیل دادند.

پ) روشنفکران مصلحت‌جو و رئالیست

دیدگاه سومین دسته روشنفکران ساختارشکن، دیدگاهی واقعگرا و مصلحت‌اندیش بود که در عین اعتقاد به تقلید همه سویه از غرب، تعبیری دینی و سنتی از تجدد و عقلانیت غربی ارائه می‌دادند. بنابر این دیدگاه، ساختار اجتماعی ایران، دینی است و علما و روحانیت و ارزش‌های دینی نیروی موثر آن به شمار می‌رود. بنابراین تجدد برای ورود به زندگی اجتماعی و سیاسی ایرانی باید در لباس و تعابیر دینی قرار گیرد. ملکم خان، شاخص‌ترین چهره این گروه روشنفکری در انقلاب مشروطیت بود. او بخوبی واقف بود که در جامعه ایرانی آن عصر، سخن راندن از حقوق، نظام پارلمانی و آزادی‌های غربی، به دلیل بافتار و ساختار ویژه خود به آسانی میسر نیست، از این رو بر خلاف ۲ جریان قبلی سکولار و اصلاحگر با مذهب مخالفت نکرد و اندیشه‌هایش را به صورت زیرکانه در لفافه دین بیان کرد. به عنوان مثال او خود می‌گوید: «چنین دانستم که تغییر ایران به صورت اروپا کوشش بی‌فایده‌ای است، از این رو، فکر ترقی مادی را در لفاف دین عرضه داشتم.» به همین دلیل می‌توان ملکم‌خان و جریان او را تئوری‌پرداز همانندسازی مفاهیم مدرن و مفاهیم دینی و سنتی دانست.

■ **فرجام**

با توجه به مطالب عنوان شده این سه دسته از روشنفکران ساختارشکن در دوران مشروطه، ایدئولوژی غربی و تفکر سیاسی اروپایی آن دوران را در حرکت سیاسی جدید به کار بردند و در پوشش ترقی‌خواهی، تجدد و تمدن، آزادی و مساوات و... در پی گسترش فرهنگ غرب بودند و در این راستا فرهنگ و ساختار مذهبی و آموزه‌های آن را که در بافتار جامعه تنیده بود به هیچ انگاشتند و در مخالفت با دین مرزی قائل نبودند. اما در عرصه عمل، تمام شعارهای این جناح‌ها با همه جذابیت و تبلیغات احساسات‌برانگیز و فریبنده‌ای که به همراه داشت، نتوانست تاثیری چون بیانیه‌ها و اعلامیه‌های جناح روحانیت و مذهبی در دوران مشروطیت داشته باشد و جز شماری از افراد وابسته به دربار و اشراف، هواخواهان زیادی نداشتند. زیرا این جناح‌ها درک درستی از بافتار اجتماع سنتی و دینی مردم ایران و تفاوت آن با فرهنگ مادی اروپاییان به دست نیاورده و بر این اعتقاد بودند که براحتی می‌توان ساختار و فرهنگ ایرانیان را تغییر داد. همچنین علاوه بر این مورد ایدئولوژی‌های این ۳ دسته برای توده مردم ایران حتی نامأنوس و غریب و بیگانه می‌نمود، چرا که از یک سلسله اصطلاحات سیاسی اروپایی و کلمات و عبارات نوساخته و فارسی شده تشکیل می‌شد که در بسیاری موارد، حکایت از آن داشت که اینان نتوانسته بودند مفاهیم سیاسی غربی را حتی خوب هضم کنند.

منبع: موسسه مطالعات تاریخ معاصر ایران

پاورقی ۱۲

متن کتاب «تیه‌ری میسان»، نویسنده فرانسوی درباره حادثه ۱۱ سپتامبر

دروغ بزرگ

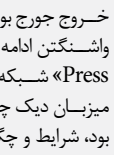

بخش زمینی عملیات ماموریت داشت ۲ منبع رادیویی هدایتگر هواپیما را در زمان مشخص فعال کرده و همچنین قبل از وقوع حادثه، با هشدار و تهدیدات تلفنی به افراد مستقر در برج‌ها، تلفات را به حداقل رسانده و در نهایت به تخریب انفجاری طبقات زیرین هر ۳ برج شمالی، جنوبی و شماره ۷ اقدام کند. تمام این مراحل در مقابل چشمان سازمان اطلاعاتی آمریکا صورت گرفت؛ بی‌آنکه قدمی در توقف آن بردارند. آیا می‌توان پذیرفت عملیاتی تا این حد دقیق و عظیم، از ذهن و فکر مردانی در دل غارهای افغانستان تراوش کرده یا توسط تعداد انگشت‌شماری از شبه‌نظامیان بنیادگرا صورت پذیرفته باشد؟

■ **کاخ سفید و موش‌های کور**

از آن روز ناخوشایند روایتی رسمی به جای مانده است، از این قرار: Robert Mueler، رئیس سازمان FBI پس از دومین حمله، بلافاصله شرایط اضطراری موسوم به ۳ Conplan را فعال کرد. در این شرایط، تمام موسسات دولتی پس از آگاهی از نوع حادثه، با تمام امکانات تحت امر مرکز اطلاعات و عملیات FBI موسوم به SICO و همچنین ستاد مقابله با حوادث غیرمترقبه CDRG قرار می‌گیرند. با اعلان وضع ConpIan، تمام مراکز تجمع خصوصی و دولتی از مراکز آسیب‌پذیر و در معرض حملات تروریستی شناخته شده و بلافاصله پس از خارج کردن افراد از محل، بسته می‌شوند. ساعت ۱۰ صبح، ناگهان سرویس امنیتی مسؤول حفاظت از مقامات ارشد، با اعلان شرایط اضطراری، اطلاعیه جدیدی صادر می‌کند: کاخ سفید و هواپیمای اختصاصی رئیس‌جمهور هر دو در معرض هجوم قرار دارند. در غیاب رئیس‌جمهور، جانشین و معاون وی، دیک چنی، به مرکز عملیات در شرایط اضطراری این مرکز فرماندهی زیرزمینی که درست زیر یال غربی ساختمان کاخ سفید حفر شده است، رفت. پس از استقرار چنی، طرح تثبیت و استمرار حکومت جهت اجرا، ابلاغ می‌شود. بنا به دستورالعمل این طرح، مقامات ارشد سیاسی کشور، مقامات اجرایی و همچنین اعضای کنگره آمریکا به محل امنی هدایت و از این طریق توسط هلی‌کوپترهای نیروی دریایی به ۲ پناهگاه ضداتمی منتقل می‌شوند. این پناهگاه‌ها عبارتند از (Mount Weather) در ویرجینیا و دیگری «Raven Rock MMountain» در نزدیکی کمپ‌دیوید که به پایگاه «R» شهرت یافته. پایگاه اول که به فناوری‌های پیشرفته مجهز شده پایگاه اصلی و پایگاه R، نقش جایگزین دارد، این پایگاه‌های پیشرفته به‌جای مانده از دوران جنگ سرد می‌تواند پذیرای هزاران میهمان ناخوانده باشد اما جناب رئیس‌جمهور به چه مشغولند؟ جورج بوش در حال عزیمت به واشنگتن بود که مسیر خود را به سمت پایگاه «Barksdale» واقع در لوئیزیانا تغییر داد، هواپیمای رئیس‌جمهور بدون توقف در این پایگاه، عزم پرواز به پایگاه هوایی «Offutt» در نبراسکا کرد. پایگاه «Offutt» مرکز فرماندهی استراتژیک آمریکاست و فرمان‌های مراحل آماده‌سازی، تعیین اهداف و حملات اتمی از این مرکز صادر می‌شود. هواپیمای رئیس برای در امان ماندن از حملات، فاصله ۲ پایگاه نظامی را در ارتفاع کم و در پناه جنگنده‌های محافظ، به‌طور زیگزاگ، پرواز کرده بود. برای محافظت از رئیس‌جمهور در مقابل حمله احتمالی تک‌تیراندازان از باند فرود و محل توقف هواپیما تا آستانه ساختمان پایگاه، راهرویی فولادی از اتومبیل‌های نظامی شکل گرفت. عملیات حفاظت از مقامات بلندپایه کشور تا ساعت ۶ بعدازظهر یعنی زمان خروج جورج بوش از پایگاه و پرواز به سمت واشنگتن ادامه داشت. برنامه «Meet the Press» شبکه NBC در شانزدهم سپتامبر میزبان دیک چنی، معاون رئیس جمهوری بود، شرایط و چگونگی اعلام شرایط اضطراری توسط سازمان اطلاعات، در این مصاحبه شرح داده شده است. این گفت‌وگوها توسط .Tim Russert، مجری برنامه Meet the press صورت پذیرفته.

چنی: چند دقیقه‌ای در دفترم [یال شمالی کاخ سفید] مشغول تماشای شکل‌گیری حوادث بودم و تازه می‌خواستم فکر کنم چه باید بکنم که مامور سازمان امنیتی داخل اتاق شد، بدون اینکه مرا «Sir» خطاب کند یا رسمی و مودبانه برخورد کند، گفت ما باید فورا از اتاق خارج شویم و بدون درنگ مرا گرفت و...

راسرت: یعنی عملا شما را بلند کرد و برد؟

چنی: آره، می‌دونید، اون‌ها از من درشت‌تر و بلندترند و همین‌طور که من‌رو با خودشون می‌بردند پاهام زمین می‌خورد، بالاخره منو کاملا بلند کردند و رفتند داخل راهرو، از اونجا هم از پله‌ها پایین رفتند.

ادامه دارد